

پرسش ما این است که مبانی تئوریک تشکیل و تداوم جمهوری اسلامی چیست؟ در مباحث مطرح در علوم اجتماعی، بحثی داریم که ساختار، بدون چارچوب تئوریک وجود ندارد. شکل‌گیری ساختار، همیشه با یک چارچوب تئوریک همراه است. پس نکته‌ی بسیار مهم این است که وظیفه ما به‌عنوان دانشگاه، بازتولید تئوریک ساختارهاست.

جمهوری اسلامی به‌عنوان ساختاری که در دنیای امروز به وجود آمد و سرپا ایستاد، و روز به روز به‌طور مستقیم‌تری وارد صحنه‌های جهانی می‌شود، باید بر روی ساختارهای تئوریک‌اش، بحث صورت گیرد. اتفاقات اخیر ایران هم نشان‌دهنده چیزی جز ورود بیش از پیش ایران به صحنه‌های جهانی‌تر نیست. ما نباید توقع داشته باشیم که یک کشور رو به جلو حرکت کند اما ساختارهای تئوریکش دگرگون نشود. اگر هم ما نخواهیم، تحول، خودش را با اجبار وارد می‌کند. «انقلاب پارادیمی»

دو نگاه

مبنای اساسی تمام فقاهت ما یک جمله بیشتر نیست و آن «حفظ نظام اجتماعی» است؛ از نظر اسلامی و فقاهتی، هر چیزی و هر عاملی که نظام اجتماعی را بر هم زند، مردود است. اگر یک حکم از احکام دینی، زندگی مردم را مختل کند و بخواهد نظام اجتماعی را برهم بزند، باید آن حکم کنار رود؛ این درباره حکم اولیه، و نه فقط احکام ثانویه، است. حضرت امام (ره) با طرح بحث مصلحت در اواخر عمرشان، قائل به این بودند که مصلحت به اصل اولیه بر احکام مقدم است



نزاع‌گفت‌ها در پس ساختارها

مبانی نظری تشکیل و تداوم نظام اجتماعی در جمهوری اسلامی ایران ■ دکتر ابراهیم فیاض

را که پیشتر بحث کردم، راجع به همین نکته مهم است. چه خواهیم و چه نخواهیم ما امروز وارد انقلاب پارادیمی شدیم. با بالا رفتن سطح علمی در دانشجویان، می بینیم که کتاب‌های کلاسیک خوانده نشده، کتاب‌های هگل و کانت و...، بیشتر خوانده می‌شود و من شخصا از نزدیک شاهد این رخدادها هستم. هر چه ساختارهای تئوریک جهانی، بیشتر وارد جامعه ما می‌شوند، جمهوری اسلامی نیز به‌عنوان یک ساختار (که در پشت صحنه‌اش، یک نوع ساختار تئوریک دارد) ساختار تئوریک خودش را در یک نوع رقابت می‌بیند. به میزانی که ساختارهای تئوریک به پیش می‌روند، ساختاری مثل جمهوری اسلامی هم، که در یک رقابت قرار دارد، به پیش می‌رود؛ به قول امروزی‌ها و پست مدرنیست‌ها، اگر جنگ گفتمانی پیش آید و گفتمانی قوی شود، گفتمان رقیبش هم قوی‌تر خواهد شد. یعنی اگر گفتمان جمهوری اسلامی در حال بازتولید است، گفتمان رقیبش هم قوی‌تر خواهد شد. پس یکی از کارهای ما این است که آتش بیار معرکه‌ی این چارچوب‌های تئوریک باشیم.

وقایع، یک سری مبانی تئوریک دارند، ممکن است گفته نشود یا استخراج نشده باشد. این بحث مرگ مؤلف، یک بحث روش‌شناسی مهم است. ممکن است فردی در تاریخی کاری کرده باشد، این بحث به‌طور انضمامی و بدون هیچ گونه انتزاعی در نظرش بوده، ولی نتوانسته باشد آن را بیان کند. این وقایع هستند که تئوری‌ها را می‌سازند، یعنی برای آن‌که یک واقعه پشتوانه نظری داشته باشد، لزومی ندارد که آن مبحث به‌طور تفصیلی بیان شده باشد و یا حتی به‌طور تفصیلی در ذهن عمل‌کننده بوده باشد؛ بلکه می‌تواند از یک بصیرت پیشینی و علم حضوری فرد، که لزوماً به حصول نرسیده است، برخاسته باشد. امام (ره) تا آخر عمرشان همان ولایت مطلقه فقیه را بحث می‌کرد که فقهای سنتی، فقهات را آن طور که امام می‌گفتند، قبول نداشتند و با ایشان وارد چالش می‌شدند.

فقهات و نظام اجتماعی

این مقدمه‌ی بحث بود. اما مؤخره‌ی بحث این‌که، مبنای اساسی تمام فقهات ما یک جمله بیشتر نیست و آن «حفظ نظام اجتماعی» است؛ این اصل (به اصطلاح فقهی‌اش وارد و مورد، حاکم و محکوم) مهمترین، حاکم‌ترین و واردترین اصل فقهی ماست. از نظر اسلامی و فقهاتی، هر چیزی و هر عاملی که نظام اجتماعی را بر هم زند، مردود است. اگر کسی آمد و شمشیری گرفت و ترس و ناامنی در جامعه ایجاد کرد، باید بدترین و اشد مجازات را متحمل شود، حتی اگر به کشورهای همسایه فرار کند با جنگ و تهدید جنگی هم که شده، باید او را برگرداند تا دیگر کسی زندگی و امنیت مردم را مختل نکند. ولایت فقیه در باب بیع مطرح می‌شود و بیع و بیعت با هم هستند. یعنی در فقه، مسایل فرهنگی در بخش بیع مثلاً مکاسب محرمة مطرح می‌شود. در اسلام حتی مبنای فرهنگ هم اقتصاد است. ولایت فقیه در ذیل اقتصاد مطرح می‌شود یعنی، بخشی کاملاً مرتبط با عرف و زندگی روزمره مردم است.

اگر یک حکم از احکام دینی، زندگی مردم را مختل کند و بخواهد نظام اجتماعی را برهم زند، باید آن حکم کنار رود؛ این نه فقط در مورد احکام ثانویه بلکه درباره حکم اولیه هم است. حضرت امام (ره) با طرح بحث مصلحت در اواخر عمرشان، قائل به این بودند که مصلحت به اصل اولیه بر احکام مقدم است؛ نه به اصل ثانویه، که فقهای سنتی در قم مطرح می‌کردند. امام (ره) به‌عنوان یک فقیه تابع هنجارهای اجتماعی است. مسأله‌ی مصلحت هم باید خیلی جدی نگریسته شود. مثلاً هنگامی که مردم موافق آقای

بازرگان بودند، امام (ره) علی‌رغم میلشان این انتخاب را پذیرفت. حتی بعد از فوت امام این بحث مطرح شد که حق انحلال مجلس را به رهبری بدهند، که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با نامه‌ای مخالفت خود را با این قضیه اعلام نمود؛ این مطلب، ریشه در مبنای فقهاتی ما دارد. حتی فقیه از منظر ولایت مطلقه در رابطه با نقض قوانین اولیه‌ی اسلامی، آزاد است تا برای منافع مردم قوانین اولیه را نسخ کند. فقه ما به گونه‌ای است که اگر اسلحه روی سرت گذاشتند و گفتند تو را بکشیم یا دیگری را، باید بمیری اما به ضرر دیگری حکم نکنی!

این نگاه، یعنی ضرورت حفظ نظام اجتماعی، را در سیره ائمه علیهم السلام می‌توان مشاهده کرد: در آداب زیارت و اذن دخول به بارگاه ائمه، اول باب زیارات مفاتیح‌الجنان، در رابطه با امامان یک عبارتی است: «الذین اصطفیتهم ملوکاً لحفظ النظام»؛ ائمه پادشاهان حفظ نظام اجتماعی هستند. بر همین اساس حکومت ایجاد می‌شود، مبنای امام خمینی هم برای تشکیل حکومت اسلامی همین بوده است. عده‌ای به غلط تصور می‌کنند که بعد از ۱۵ خرداد، در نظر امام تحول تئوریک رخ داده است؛ یعنی امام قبل از ۱۵ خرداد قائل به حکومت سلطنتی و نقد حکومت سلطنتی بود و بعد از ۱۵ خرداد و تبعید، امام قائل به تئوری ولایت فقیه شدند، در حالیکه این تصور، اشتباه است.

همان زمانی که امام می‌گفت: «آقای شاه من به شما نصیحت می‌کنم»، این از باب فقهاتی بود، امام در آن دوران به حفظ نظام فکر می‌کرد و بعدها که نظریه حکومت اسلامی و تشکیل حکومت اسلامی را مطرح کرد، در آن زمان نیز به حفظ نظام فکر می‌کرده است. یعنی تئوری‌شان همان حفظ نظام اجتماعی بوده و تا آخر هم هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ در اواخر هم که در باب مصلحت‌گرایی و بحث فقه پویا و سنتی با حوزه‌ی علمیه‌ی قم وارد چالش شدند. آنجا هم امام دوباره بحث حفظ نظام را ادامه دادند و شورای تشخیص مصلحت را هم در همین راستا مطرح کردند. البته بعضی از روشنفکران ناآشنا با فقه و مبنای فقهی امام، نفهمیدند و سعی کردند که این اقدام امام را در راستای سکولاریزه کردن حکومت، تفسیر و معنا کنند. و حتی قبل از ۲ خرداد فردی مقاله‌ای در این مورد نوشت که این بحث امام، همان سکولاریزه کردن دین است و ما هم باید آن را تمام کنیم. این ناشی از ناهمی و عدم درک مبنای فقهی بود که متأسفانه دوستان روشنفکر بیشتر با آن درگیرند. متأسفانه چنین برداشت‌هایی ریشه در برخی جریان‌ها درون حوزه دارد. بعد از شیخ انصاری فقه ما اجتهادی نیست، بلکه تقلیدی است. حوزه‌ی ما سکولاریزه شده است، چون فقه کنونی، فردی و غیر حکومتی است. روحانیون مشروطه‌طلب، استحصانات را باب کردند! همه بلاها از فقه زمان مشروطه شروع شد! امام مجدداً فقه را به سمت شیخ انصاری برد. مشکل ما این است که ما خوب غرب را نخواندیم نمی‌دانیم چه کسی مارکس خوانده، هگل خوانده؟ روحانیت ما هم فقه خود را خوب نمی‌داند!

در آن دورانی که حکومت نیست، مثلاً دوره‌ی قبل از ۱۵ خرداد، فقها حفظ نظام اجتماعی را مدنظر داشتند و هیچ‌گاه حاضر نبودند طوری با حکومت درگیر شوند که ترکیب نظام اجتماعی به هم ریخته شود، زیرا اهمیت این مقوله برای‌شان بسیار زیاد بود. این سیستم قبل و بعد از صفویه برقرار بوده است (قبل از صفویه یک دنیای دیگر است و بعد از صفویه که من اشاره می‌کنم یک دنیای دیگری است) در همه این دوران‌ها فقها و علما ضد ظلم و ضد فساد هستند. نقشی که در آن دوران بازی می‌کنند، نقش یک حلقه‌ی واسطه بین مردم و حکومت است. این نقش قبل از صفویه بوده، ولی بعد از صفویه خیلی مفصل‌تر می‌شود. فقها همیشه واسطه و سپر دفاعی حکومت در مقابل مردم و برعکس مدافع و سپر دفاعی مردم نسبت به حکومت و ابزار انتقال حرف مردم به

دو نگاه

جمهوری اسلامی به‌عنوان ساختاری که در دنیای امروز به وجود آمد و سرپا ایستاد، و روز به روز به‌طور مستقیم‌تری وارد صحنه‌های جهانی می‌شود، باید بر روی ساختارهای تئوریک‌اش، بحث صورت گیرد. اتفاقات اخیر ایران هم نشان‌دهنده چیزی جز ورود بیش از پیش ایران به صحنه‌های جهانی‌تر نیست. ما نباید توقع داشته باشیم که ساختارهای تئوریک یک کشور در حال پیشروی و جلو رفتن، دگرگون نشود؛ اگر هم ما نخواهیم، تحول خودش را با اجبار وارد می‌کند.



پی‌نوشت

۱- مفاتیح‌الجنان، باب سوم، اذن دخول دیگر، به نقل از علامه مجلسی

حکومت بوده‌اند. خود امام هم سعی می‌کند چنین ساختاری را قبل از ۱۵ خرداد داشته باشند؛ آیت الله بروجردی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی و سایر فقها هم چنین سیستمی را داشته‌اند. هرگاه مسئله‌ای پیش آمد که چارچوب‌های اسلامی به هم ریخته می‌شد، مثل فتوای میرزای شیرازی در قضیه تنباکو، دیگر بحث این نیست که تنباکو حرام است، البته آن هست، یک حکم حکومتی است که هر کس که این کار را انجام دهد، در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است؛ و این مستقیماً مرتبط با بحث حفظ نظام اجتماعی می‌شود. ما اسم این را اصلاح می‌گذاریم؛ بزرگترین اصلاح طلب‌ها، پیامبران بودند، فقها هم به تبعیت از آن‌ها پیرو همین شیوه بودند. ولی هرگاه اصلاح طلبی به وجود می‌آید، بلافاصله انتقاد نسبت به وضعیت موجود هم پدید می‌آید. اصلاح طلبی (لا اريد الا الاصلاح ما استطعت و اليه انيب) مبنای خود پیامبران بوده است.

زمانی که حضرت موسی علیه السلام فرعون را نصیحت می‌کند. (النصیحه لائمة المؤمنین) او با قول لئین و آرامش هم می‌رود، که البته فرعون طغیان می‌کند. همان طوری که امام (ره) آمد و گفت آقای شاه من به شما نصیحت می‌کنم، یعنی امام باز از باب فقهی اش نصیحت می‌کرد. ولی شاه دیگر بعد از آقای بروجردی، ظاهراً دیگر نمی‌خواست که قبول کند که باید اصلاح کند.

علماً هیچ وقت با مبارزه مسلحانه موافق نبودند به دلیل اینکه فقط موعظه‌ی پیامبری داشتند. به همین دلیل، هیچ‌گاه آیت الله بروجردی زیر بار فدائیان اسلام نرفت. خود امام (ره) هم با فدائیان اسلام موافق نبودند. پس با این مبارزه‌ی نرم، هیچ وقت نخواستند که ساختار اجتماعی را بر هم بزنند و این خیلی مهم است. ما هیچ‌گاه علیه نظام، انقلاب نکردیم (انقلاب به معنی علوم اجتماعی‌اش). شاخص‌های انقلاب ما، مثل انقلاب فرانسه و... نبود که همه را بکشیم، ارتش را منحل کنیم و هر که با شاه بود را بکشیم.

آنها اصلاً مبارزه خشن را چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب از لحاظ فقهی و حقوقی قبول نداشتند. فقاها می‌گفت: حقوق مردم باید حفظ شود. پس موقعی که می‌خواهند حکومت را سرنگون کنند، مبارزه‌شان از جنس مبارزه‌ی نرم است و حکومت خودبه‌خود منحل می‌شود. حکومت شاه را سرنگون نکردیم، خودبه‌خود از درون شکست و ارتش منحل شد! از نظر بنده، بعدها این مبارزه نرم در غرب باز تولید تئوریک شد و امروز این بحث‌هایی که امروزه در جهان می‌بینید به نام انقلاب نرم یا انقلاب رنگی، برگرفته از همان چارچوب تئوریک انقلاب ماست.

ساختار حاکم بر توسعه نظام اجتماعی

«مردمی» را به این معنا قبول داریم که زندگی مردم و حفظ نظام اجتماعی بنیادی‌ترین اصل است. جمهوریت به این معنا، در بطن اسلام است و حاکم بر کل احکام اسلامی است؛ چون حاکم‌ترین و واردترین اصل در جامعه همین است و حکومت بر این اساس بنا می‌شود. پس جمهوریت و اسلامیت این‌طور به هم ربط پیدا می‌کنند و پیوند می‌خورند؛ و به همین دلیل زندگی مردم برای ما اصل است، یعنی حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی برای بسط زندگی و نه محدود کردن آن می‌آید. به همین دلیل ارضای غرایز، به‌طور مشروع، یکی از مهم‌ترین بنیادهای ماست. این ارضای مشروع غرایز، که در فقاها ما با مسیحیت یا یهودیت یا فقاها اهل سنت بسیار متفاوت است، خودبه‌خود یک نوع ساختار هنجاری، نه قانونی، برای حکومت ترسیم می‌کند؛ یعنی جمهوری اسلامی حکومت قانون نیست، حکومت هنجاری است. چون حفظ نظام اجتماعی، هنجاری است و باید هنجاری کنترل شود؛

و حفظ نظام اجتماعی بیشتر با ارضای غرایز و به‌صورت هنجاری رخ می‌دهد. جامعه‌ی اسلامی، سیستم عرفی دارد. در کلام، به عرف، فطرت می‌گویند، معادل فطرت در فقه می‌شود عرف.

در جامعه‌ای که جامعه‌ی اسلامی است، می‌دانیم که اگر غرایز مشروع ارضا بشوند، و حفظ نظام اجتماعی بر همان اساس بنا شود، خودبه‌خود معنویت ایجاد می‌شود. لاره‌بانه‌ی فی‌الاسلام، اصلاً رهبانیت در اسلام نداریم. ما معنویت را در ارضای مشروع غرایز می‌دانیم و نظام اجتماعی را با هنجار حفظ می‌کنیم و نه با قانون. در چنین جامعه‌ای یک سوپراستراکچر یا فراساختار ایجاد می‌شود که این فراساختار تمام تضادهای ساختاری جامعه اسلامی را از بین می‌برد و ما دچار بحران‌های جوامع غربی و تضادهای ساختاری مدرنیسم چپ (ضد غریزه‌ی جنسی) و راست (طرفدار غریزه‌ی جنسی) نخواهیم شد.

ارضای غرایز به‌صورت مشروع یک نوع آرامش در جامعه به وجود می‌آورد که این آرامش دیگر مانع آن نوع انحطاط ساختاری می‌شود، چون سوپراستراکچر هست جامعه را پویا می‌کند و آن را به پیش می‌برد و از فساد هم جلوگیری می‌کند. با این ساختار، چرخه‌ای به وجود می‌آید که تضادها به جای این که به تضادهای حزبی، فلسفی و... شوند و بعد یکدیگر را محکوم کنند، در یک کلیت هماهنگ قرار می‌گیرند.

در ساختار هنجاری که علما و فقهای سنتی دنبال می‌کردند و بعد امام یک نوع پویایی خاصی به این نوع فقاها داد و سعی کردند به جای اینکه این تضادها تبدیل به تضادهای ویرانگر شوند، آن‌ها را به تضاد سازنده تبدیل کنند؛ امروز هم این ساختار را، ولو در چارچوب‌های متفاوت، ادامه می‌دهیم.

پس ما آن پویایی که در پیشرفت‌های اجتماعی یا تکاملی یا زیستی یا صنعتی براساس تضاد ساختارها به وجود آید، را دنبال نمی‌کنیم. این نوع پیشرفت، شکننده و همراه بی‌عدالتی است. آمریکا به‌عنوان پیشرو در این نوع پیشرفت و جامعه دارای بزرگترین بی‌عدالتی‌ها و با بیشترین فاصله میان ثروتمندترین و فقیرترین افراد است.

پس آن پیشرفت‌هایی که به شدت بر اساس ساختارهای متفاوت، یعنی بالا و پایین و بدون عدالت است را در هیچ ساختاری در اجتماع نداریم؛ چون بعد از توحید که اصل کار است دومین اصل عدل است، عدالت شخصی و عدالت جمعی و اجتماعی. پس پیشرفتی که با فساد و فاصله طبقاتی و با ظلم و شرک و فساد همراه است، در اسلام معنا ندارد.

پیشرفت جزء بنیادهای اسلامی است. زندگی مردم براساس پویایی است، هر چه غریزه بیشتر ارضا شود معنویت بیشتر می‌شود و آن ساختار پیشرفت را می‌توان بدون پدید آمدن مشکلی به وجود آورد؛ و ما پیشرفت‌های غربی که غالباً بر مبنای تضاد پیدا می‌شود و نتیجه‌اش هم جنگ‌هاست را نخواهیم داشت. فیلسوفی در غرب نداریم که در رابطه با جنگ فتوا نداده باشد. از هگل گرفته تا کانت و پوپر!!!

ایران، با این ساختار هیچ‌گاه جنگ جهانی نمی‌خواهد. آن‌هایی که ظهور امام زمان (عج) را به جنگ‌های جهانی تعبیر می‌کنند در خطا هستند، آن حضرت برای صلح می‌آیند. ساختار موجود، همچنان تضاد جهانی را بیشتر می‌نماید. مثلاً دولت آمریکا برای تأمین هزینه تأمین اجتماعی اش باید سلاح تولید کند تا با فروش آن و بهره‌گیری از مالیاتش بتواند اقشار متوسط و پایین را تأمین کند. در این سیستم فقیر، فقیرتر می‌شود و غنی، غنی‌تر. یعنی ساختار تئوریک این‌ها مبتنی بر فقر جهانی است و گرنه سلاح تولید نمی‌شود. هند هم همین ساختار را ادامه داده که فاصله‌ی فقیر و غنی در آنجا هم بسیار زیاد شده است، این اتفاق در چین هم در حال وقوع است.